نوشته شده توسط امیر رحمانی
شنبه ۰۶ مهر ۱۳۸۷ ساعت ۱۳:۵۳ - آخرین به روز رسانی یکشنبه ۱۱ دی ۱۳۹۰ ساعت ۱۵:۵۳

اخوی س د جل ل ، مرحوم آقا س د علی تبر زی داماد فرمود: اوقاتی که در پرکنه هندوستان بودم ، روزی در منزل نشسته بودم .
ناگاه زن مجلله ای ،وارد حجره من شد و بدون مقدمه چادر خود را کنار زد و صورتش را به من نشان داد.
د دم زنی است جوان و در نها ت حسن و جمال که شد دا لاغر است .
آن زن گفت : علت لاغری من ا ن است که گرفتار کی از اجنه شده ام .
او مرا به ا ن حالت رسانده است .
من برای رها ی خودم چاره ای ند دم ، جز آن که به شما متوسل شوم ، به خاطر ا ن که س د و از دودمان پ غمبر د.
بعد از صحبتهای ا ن زن به او دستور دادم هر وقت آن جن نزد تو ظاهر شدآ ة الکرسی را قرائت کن ، او از تو فرار خواهد کرد.
گفت : آ ة الکرسی را بلد ن ستم .
مدتی زحمت کش دم تا بالاخره آ ة الکرسی را به او تعل م دادم .
بعد از چند روز آمد و اظهار تشکر کرد که به برکت ا ن آ ه مبارکه ، هر وقت او نما ان می شود و آن را می خوانم ، از شرش خلاص می شوم .
مدتی از ا ن جر ان گذشت .
روزی د دم چ ز س اهی مانند قورباغه به سقف اتاق مسکونی من چسب ده و کم کم رو به پا ن می آ د و هم ن طور بزرگ می شود، تا آن که به سطح اتاق رس د.
ناگاه د دم ه کلی عج ب و ه ولا ی غر ب است که من ازد دنش به وحشت افتادم .
با صدا ی رسا و با تندی و خشونت به من گفت : تو به خاطرتعل م آ ة الکرسی به محبوبه ام او را از من جدا کردی و بالاخره تو را خواهم کشت .
من شروع به خواندن آ ة الکرسی نمودم .
ناگاه آن ه کل عج ب ، کم کم کوچک شد، تابه صورت اول برگشت و ناپد د شد.
چند ن مرتبه به هم ن ک ف ت به سروقت من آمده و قصد کشتنم را نمود، اما من باخواندن آ ة الکرسی از شر او نجات افتم .
تا آن که روزی برای تفر ح از شهر خارج شدم .
در آن نزد کی جنگلی بود وقتی نزد ک جنگل رس دم ، ناگاه اژدهای عظ م الجثه ای از ب ن درختان ب رون آمد و فر اد زد: من همان جن هستم و الان تو را هلاک می کنم .
ب نم ک ست آن که تو را از چنگ من رها ی بخشد؟ تا ا ن کلام را از او شن دم فورا ملهم شده و متوسل به ، فر ادرس ب چارگان و نجات دهنده درماندگان ، حضرت صاحب العصر و الزمان ارواحنافداه گرد دم و به آن جن گفتم :حضرت حجت (ع) مرا نجات خواهد داد.
تا ا ن جمله از دهانم خارج شد، جوان س دی را که عمامه ای سبز بر سر و تبری دردست داشت ، مقابل خود د دم .
آن آقا تبر خود را به من داد و فرمود: ا ن اژدها رابکش .
عرض کردم : مولای من ، از ترس و وحشت در اعضای خود رمقی نمی ب نم ، چه رسدبه آن که بتوانم تبر را به کار گ رم .
در ا ن جا خود ا شان نزد ک رفته و به ضرب تبر سر آن اژدها را درهم کوب د و به درک فرستاد.
بعد هم فرمود: برو که از شر او خلاص شدی .
سؤال کردم : شما که می باش د؟ فرمودند: تو چه کسی را به کمک خواستی و به که متوسل شدی ؟ عرض کردم : به امام عصر (ع) متوسل شدم .
فرمودند: منم حجت وقت و امام زمان .
بعد هم از نظرم غا ب شدند.
من هم خداوند متعال را به خاطر ا ن نعمت بزرگ ، بس ار شکر نمودم کمال الد ن ج 2، ص 204، س 25.